

داشته ام و نفس من و محبت خدام این خاندان بر حقیقت ضعیفتر گشته ام بگفت این امر است بودنی و صورتی بود  
 نمود و تو عنقریب از جاده وفاق پیادیه نفاق خواهی که بخت خاک پروری و شقاوت برفق دولت جوان  
 بخت بیست آئین مهر و رسم و قاعدت تو نیست هر چند عهد و شرط کنی باز بکنی این بگفت ای  
 اینک من در پیش فریاد استاده ام ام فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق این امر از من واقع شده مرا  
 رسان امیر بود چون از تو فعلی صادر شده که مستحق عقوبت باشی چگونه بتوفیق خاص کنم اما محضر صادق  
 ازین کار خبر داده و میدانم که قول صدق مقررست و بروایتی این بگم در سلک خوارج ان نظام است اما از  
 کوفه مجال قرار نیافت و در مسکن امیر المؤمنین ماند تا وقتی که موسم قوم او فیصل پذیرفت و در بعضی از رویا  
 آمده که چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نهران بجانب کوفه روان شد این بگم خصم طلبیده که پیشتر آن  
 بدو شتابد و شروه فتح و فیروزی بر دم رساند از موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمد که در محلات  
 میگشت و با او از بنی مضر ظفر میگفت و آن اثنا چشمش بر جمیل قطامه نام که دختر شیخ تمیمی بود افتاد از آنجا  
 ضیبت بود دل آنکس بجان معلونه میل کرد بیست زره کاندین ارض و سما است جنس  
 همچو گاه و کهر با است شیفه حسن و جمال او گشته گفت ای آرام جان و منوس ل تا توان از کدام قبیله جواب داد  
 بنی تمیم و آن قبیله تمام خارجی بود و جمعی پیشتر از ایشان در نهران گشته شده بودند این بگم پرسید پاره یا شوهر  
 گفت پاره ام نگاه این بگم زبان نیاز او را خوشکاری کرد قطامه گفت هر من سه چهرست هزاره نیاز و گیر  
 جمیل مغنیه و سر علی بن ابی طالب این بگم گفت زرد کتیرک قبول دارم اما قبل حیدر که بسیار دشوار است و یک  
 قطامه که قادر تواند شد برشتن آن شوهر مشرق و مغرب که او نمکنند و مرگشان عرب است بیست چو  
 بر شد ذوالفقار از خلاف زمین قدر زنه بر کوه قاف قطامه گفت من مال کثیرک تو بخشیدم اما از سر  
 غله که گشته پدر و برادران من است در گذرم چون شعله شهورت در کانون سینه پر کند افزون بود و چون

مشر بر برق غفلت سوخته گفت والد سخن امیر است آنچه مرافق نموده بود اینک اثر آن پدید آمد ای قطعه بدین  
 عزیمت استادم و کبر بر قتل امیر بستم اگر یک ضربتی که روز نهم با ضعیفی شوی زود تمامم کفایت کنم و از غایت شرافت  
 بوجهی که مذکور شد آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید **راقم حروف** گوید این روایت در نظر واقفان  
 موافق طریقت ضعیف بنماید زیرا که با اتفاق مورخین واقعه نبرد آن در سنه ثمان و پلثین بوقوع پیوسته  
 شاه ولایت پناه در سنه اربعین واقع شده و بروایتی که جمعی از مورخان والا که نقل حکایت از ایراد نموده اند  
 است که بعد از واقعه نبرد آن که بعضی از خوارج زنده در اطراف بلاد تفرق گشتند عبدالرحمن بن ملجم المرادی  
 و برک بن عبداللہ التمیمی و عمر بن بکر البهجدی در مکه مجتمع شده روزی از گشتگان نبرد آن یاد کردند و بر آن  
 ملا عین تاسف خورده گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص گشته شوند فخر  
 ساکن و خواطر مطمئن کرد و آنگاه ابن ملجم گفت من بر قتل علی اقامت مینمایم و برک گفت من زنده کافی میباشم  
 با خورسانم و عمر گفت من بقتل عمرو عاص پردازم و قلوب طالبان اعمی مسرور سازم و مقرر نمودند که  
 صبح هفدهم ماه رمضان هر یک از ایشان موی را که متقبل و مشکفل شده اند سرانجام نمایند شمشیری خود را  
 بزیر آب دانه هر یک توجه مقصد گشتند و بروایت یافعی رحمه الله علیه شخصی که گشتن معاویه را قبول نمود  
 بود حجاج بن عبداللہ الضمیری نام داشت و متعهد گشتند عمرو عاص موسوم برادویه الغیری بود القصد  
 داعیه خوزیری معاویه داشت بدمشق رسید و صبح روز موعود کین کرده در وقتی که معاویه بیرون آمد  
 ضربتی بر زده گفت کشته ترا ای دشمن خدای فی اکمال اعوان معاویه او را گرفته بدش آوردند و معاویه بقتل  
 او امر کرد آن شخص گفت اگر زامرده دمم که از استماع او شادمان شوی مرا هیچ نفعی نکند معاویه پرسید  
 کدام است گفت امشب بر او دم عبدالرحمن علی را بقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه گشتن من دست انداز  
 او میسر نشده باشد گفت بروایت اصح او را بکشتن طبیعی طلبیده است علاج زخم سر خود نمود و آن جرئت است

پذیرفت و شخصی که اراده قتل عمرو عاص نموده بود و معرفت آما بر دست نیافت چون عمرو ازین معنی مطلع شد  
 فرمود تا او را کشتند و این بلغم لعین خود بکوفه رسید چنانچه در صدر مسطور کشت و قطعه که در عورت کمال حسن  
 و جمال ضرب الشل بود طالب سال او کردید و قطعه امیر تزویج را قتل امیر المومنین کرم الله وجهه تعلیق نمود  
 و گوشت من خود حبه این کار بکوفه آمده ام پس قطعه چند نوار خویشان خود را مدد کار آن نابکار سخت  
 بلغم شیب بن بجور نیز با خود متفق گردانیده قرار بر قتل امیر داد و ثبوت پیوسته در آن اوان که زمان شاه  
 شاه و ولایت پناه نزدیک رسید چندن کرت بجنابه و صریح از آن معنی اخبار نموده بلکه پیش از آن اگر اوقات  
 بتر هرگاه تقریبی میشد اطهار این واقعه میفرمود چنانچه در باب علم مسطور است وقتی که معاویه خواست معلوم کند  
 که امیر المومنین پیش از مرگ او بود و کس اعلم خواهد خرامید یا او پیشتر بموت خواهد رسید پس نور امتوات بجهت  
 خبر مرگ خود بکوفه فرستاد امیر المومنین بگرد و فریب او مطلع شده فرمود معاویه بنمیرد تا محاسن مرا بخون  
 من رنگین بینند و در روضه العقی مسطور است که در سفری اسبان بلغم مفقود کشت و او بجزت امیر المومنین  
 آمد پس توقع کرد امیر طمس او را بزدول فرموده او را حیانت و توبیخ قتل یعنی من حیانت خواهم و تو قتل  
 روایت است که در ماه رمضان سنه اربعین روزی امیر المومنین بسجده نصابی خلافتی اشتغال  
 نمود بسوی امام حسن نظر کرده گفت ای نور دیده من ازین ماه چند روز گذشته گفت سیزده روز پس بسوی  
 امام حسین کرده فرمود بسوی من از ماه چند روز باقی مانده گفت هفده روز پس در محاسن کشیده فرمود  
 در همین ماه بدخت ترین مردم لجه مرا از خون سر من خضا بکنند و بیستی چند بر زمان الهام بیان گذراند  
 آنکه قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد من بوی نیکوئی میخواهم چون امیر المومنین او بر فرود آمد این بلغم  
 با اضطراب تمام آمده گفت یا امیر المومنین پناه بگیرم بجزت رب العالمین از آنچه نسبت بمن کفانی میری و از تو  
 در میخواهم که اشاه فرمائی تا مرا بکشند و کستهای مرا بزند امیر فرمود پیش از قتل قصاص نباشد لیکن بجز قصاص

را خرداده که گشاده تو از قبیل براد باشد این بلجم همچنان در مقام استبعاد و استغکار بود امیر گفت ترا مجدداً بگویند  
 میدهم است بگو که در آیام طفولیت ترا دایه بود و یودیه و ترا میگفت ای بدبخت ترا از ناقه صالح گفت علی آنگاه  
 خاک شده روی از وی گردانید و صحبت پرست که در ماه مذکور شبی در خانه امام حسن شبی در خانه امام حسین <sup>افغان</sup>  
 مینمود و زیاده از آنه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت شبی چند مردمان شما ام و در خیره مستغضی از امام موسی <sup>موسى</sup> سر بر <sup>التمسک</sup>  
 رویت که در آنسو که شوادت امیر قدر بود ام کلثوم را گفت ای دختر من چنان می پشیم که این صحبت روح پرورد  
 میان ما عنقریب منقضی گردد و طایر نفس نفیس قفس قاب سگسته برافت تو طنان <sup>علاء</sup> علی بپزند و ام کلثوم قطره  
 دستار سخاوت دیده فرو بارید گفت ای پدر این خبر نخت اثر است و این چه حکایت پرشور و شگفت است از قضیه  
 که بگویم هر کس توان شنود و نه غصه که از کتابت آن توان این بود **پیت** از فراق تلخ بیکوی سخن  
 هر چه خواهی کن بسیکن این سخن امیر گفت این زنده از جنه دوش سید کاینات در عالم رؤیا مشاهده نمودیم که  
 بدست مبارک عمار از روی می افشاند و میگفتند یا اخی کجای من بیا که آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و در  
 آنکه امیر خواب خود را با امام حسن بیان فرمود امام متاثر گشته در گریه و زاری شد و در روضه الشهدا <sup>استطوار</sup>  
 که در آن شب حضرت ولایت پناه مطلقاً خواب فرمود تا سحر بطاعت شغول بود و ساعت بساعت <sup>حجت</sup>  
 سر آمده در آسمان نگرینی گفتی صدق رسول الله و فرمودی چه باز میدارد یار گشاده مرا از کشتن من <sup>سؤال</sup> <sup>بهمین</sup>  
 میگذرانید تا وقت آن آمد که بسجد رود آنگاه تجدد و ضو کرده میان همایون بسته بمضمون این دو بیت  
 هم از مؤلف است نکلم فرمود **رباعی** بعد ازین تا بقیامت سر ما دور تو که شد از خاک دیت دیده دل نور  
 هر کسی شاد بعید و من پیدل محزون **عیدم** **قدمم** که بتبع تو شوم قربانی چون از خانه برون آمده بیان هر از شنید  
 جعلی انجام بودند در روی مبارک امیر بانگ گزیدند و بقرنی دغش گرفتند یکی از خادمان خوبی بر آن مرغان زد فرمود  
 دست از اینها باز دارید که ناله کنند مانند پرین پس بسجده شتافته بر سبیل معبود بانگ ناز گفت و این طعم <sup>شیر</sup> <sup>شیر</sup> <sup>شیر</sup>

بشر بخر اقدام نموده بود چون آواز اذان بگوشش آن ملعونه رسید آن ملا عین را از خواب برانگیخت گفت اینک  
 علی بانگ نماز میگوید بر خیزید و صوم در کفایت کنید آن مرد بسی رسیده دو نفوس بر سر نشسته این ملعون  
 آمد چون امیرالمؤمنین از ادای اذان فارغ شده قدم در مسجد نهاد شیب لعین شمشیر انداخت بر طاق مسجد آمد و  
 در بی تنگی حمله کرد بر دیوار خورد ملعون سیوم تیغ برفق همایون امیر زده گفت چگونه شد لاکت لاکت صاحبک  
 آنکه این ملجم صبر کرد تا امیر احرام بست و سجده اول بجا آورد و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد  
 با اتفاق مورخان این تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود تا مغز سر آن سرور  
 شکافته شد و امیرالمؤمنین گفت بخت رب الکعبه لعینتی سوگند بر پروردگار کعبه که بمطلب غایز شدم و امام حسن  
 و نمود که شرایط امامت بجا می آورده با مردم نماز گذارد و در مستقضى مسطور است که بعد از حادثه عظمی روان بجای خود  
 رفت و شخصی از حالش قوف یافته او را بدوزخ فرستاد و شیب جان پرون برد چون مردم جمع آمده از بیرون  
 پرسیدند ضارب این زخم کیت فرمود خدا تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف سمت مسجد اشارت کرد پس  
 ساعت از دور در آید و این ملجم در آن صبح شمشیر خون آلوده بردست گرفته در کوه چهای کوفه سید دید مردی  
 بنی عبدمن پیش آمده گفت تو کبستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت ای لعین تو امیرالمؤمنین را زخم زده باش  
 حوش انگار نماید خدا تعالی در زبانش انداخت که آری انکف فریاد بر آورده مردم را خبر کرد تا او را گرفته پس  
 امیرالمؤمنین بردند و بروایتی که در روضه الشهداء مسطور است این ملجم بعد از آنکه آنحضرت را زخم زد بسری  
 عم خود رفت و سلاح از تن باز کرد درین حالت صاحب سر آورده او را مسوسن دید گفت مگر قاتل امیر تویی لعین  
 بجای لانعم گفت آن شخص که پان او گرفته بنظر امیرالمؤمنین رسانید چون چشم آنحضرت بروی افتاد گفت  
 اخی المراد مگر من بد امیری بودم شمارا گفت معاذ الله یا امیرالمؤمنین فرمود ترا چه بر این دست که فرزند مرا قتل  
 ریخته در قصر حیاتم انداختی من با تو نیکوئی کرده ام گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد و کان امر الله قل الله

نگاه فرمود این بدبخت را بزندان برید و اکل و شرب از او باز نداشتید اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با عمل  
 و اگر رحلت کنم پیش از بفرستید بر روی مرید که او را از یکم خم زیاده زده نگاه امیر المومنین را بکلیبی خوابانیده نگاه  
 بردند و اولاد و بنات کرامات و زوجات طهارت چون آنحضرت را بدان حالت مشاهده کردند فریادی و زاری و ناله  
 و بفراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و چه شکیبانی است اضطراب پاک کرده مال انمقال در روزبان  
 گردانیدند **خط** شد آتش چران تو جان میسوزد در فراق تو دل پر و جان میسوزد این چه درد است که خون  
 جگر میسوزد این چه شوق است که ز کون و مکان میسوزد و ضعف آنحضرت ساعت اساعت است ترا دید میگفت  
 و الم آن زخم لحظه لحظه صفت تصاعف می پذیرفت چون زمان رحلت نزدیک رسید امامین را نصایح میسوزد  
 بتقدیم رسانید و در باره ایشان دعوات اجابت آیات بر زبان همایون گذرانید و تکرار کلمه طیبه و تسبیح  
 و طلبت می نمود تا مرغ روح پر فحش عالم بالا پرواز فرمود از دار فنا بروح بقا شافت و از مقتدای  
 مؤمن امام حسن مرویت که بعد از رحلت شاه ولایت **منقبت** شنیدیم تا نفع میکند ازین خانه  
 بیرون روید و این ولی خدا و وصی مصطفی را با گذاردید چون از خانه بیرون رفتم آوازی بگوش ما رسید که محمد مصطفی  
 در گذشت و وصی او علی بر تکی شریک گشته بعد ازین محافظت دین و نگاهبانی امت خیر النبیین که تواند کرد  
 دیگری گفت هر که سیرت ایشان را در و متابعت ایشان کند چون آواز تسکین یافت بخانه در آمده امیر المومنین را  
 شنید و در کفن سجده یافت و روایت دیگر آنکه در وقت ارتحال وصیت نمود که چون من ازین عالم نقل نمایم از زیاده  
 خانه لوجی پدید آید مراد آنجا خوابانیده غسل دهید و از آستانه خانه کفن و جنوط ظاهر شود بدان تکفین کرده در تابوت  
 و تابوت را در میان خانه وضع نماید فرزندان را بجا بیاورد تا و داع پدر خود کنند و یکبار حسن بر من نماز گذارد  
 حسین چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پس تابوت بردارید و هر جا که مراد است و هر جا سرتابوت بر زمین آید  
 آنجا بگذارید و بفرمود کنید و از آنجا تا بوقی از صباح پدید آید مراد همان مکان دفن نماید **مؤلف گوید** در فصل



چنین مسطور است که امیرالمؤمنین کافوری که از بدن مبارک تسبیح المسلمین باقی مانده بود با خود شست و در وقت  
 رحلت فرمود از ابر بدن من بماند و در روضه الشهداء و حیب السیر کشف الغم مسطور است که جبرئیل و شقیل  
 کافور از پشت آورده آن مسطور است شقیل از برای خود نکاح پیشه و حیب شقیل بسیده النساء و علی رضی حجت که  
 وصیت فرمود که هنگام ارتحال بر بدن خود مانند مالید المقصود اولاد و عظام بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن  
 نجف اشرف بهین موضعی که حالا مطاق طواف خلائق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون کردند و اینند  
 بموجب وصیت موضع قرار بارزین هموار ساختند که اعداد آن طلاع نیابند و ما زمان با رون الرشید غیر از  
 این میت هیچکس واقف نبود و سبب برون مردم بدان مرقد عطر ساد مشهور است آن شد که روزی مارون  
 در آنسره نین شکار میکرد و آهوی چند از هم جان بموضعی که مدفن امیرالمؤمنین بود پناه بردند هر چند چرخ و کمان  
 بر ایشان سردانند و در بد آنجا نیامدند مارون از مشاهده اینصورت متعجب شده از خضار استفسار از  
 معنی نمود پس از آن تقدیم مرسم نقش سری گفت از پدران ما چنین رسیده که جسد مطهر امیرالمؤمنین  
 در این مقام مدفون است لاجرم مارون ترک شکار در آنجا کرده لوازم طواف مراد فریض انوار بجای آورد و در زمین  
 از ریاض چنین مسطور است که حق سبحانه بنوح علیه السلام وحی کرد که کشتی بسازد نوح کشتی ساخت از الخ  
 که ماسور بود چون سر نوح باقی ماند نوح گفت خداوند آنچه قسم این سر نوح را وحی آمد که ای نوح علیه نام در کشتی  
 بر هر آخر الزمان موجود خواهد شد این سر نوح را بفرمان موضع حفرة کنده در روی بنه و بدستی که من این سر  
 بنیامت این قبر پس بگویم وصیت در همین موضع که حالا نجف مشهور است بهمان قاعده که فرموده بودند  
 و سر قبر مبارک وی استور ساختند و در فتوحات القدس از حیب بن عمرو روایت که گفت در آنهم بر میرفتند  
 در مرض موت و پرسیدم از جرعت او فرمود ای حیب بگذارم که من این ساعت مفارقت میکنم از شما در این نشانی  
 آواز گریه بکنم بگوئیم رسیده گفت ای دختر بگذار قسم کری یعنی اگر بینی آنچه پدر تو می پندارد ای گوید من کفتم چه

می نپی یا امیرالمؤمنین گفتیم می بینم در شترهای آسمان و سپهران را که بعضی در عقب بعضی ایستاده اند و می نپی  
 شهادت میدهد و اینست برادر من محمد مصطفی که نشسته است ز زمین و میفرماید آقدام فان اما مک خبر اکمل  
 انت فیه یعنی قدم نه بره آخرت بدستی که پیش تو بهتر است از آنچه تو در ادنی نقل است که پس از انتقال  
 امیرالمؤمنین کرم الله وجهه امام حسن علیه السلام ابن بجزم را طلبیده گفت تویی که امیر را کشته گفت بل امام میام کرب  
 شیر جروی زد عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه میل در چشمش کشید و برویتی دست و پایش قطع کرده و را  
 پیرید و گروهی از شیعه حسب شوم آن میوم را در بوریائی چیده خشنود **مؤلف گوید** که چه در حقیقت  
 روضه الشهداء چنین منقول است که ابن بجزم را بر قتل امیر ابی قحطه باعث شد لیکن قوه المحققین حکیم شانی چنین  
 تحقیق نمود که بوجوب کفایت این بجزم امیرالمؤمنین را پدر چه شهادت رسانیده چنانچه این مضمون در حدیقه الحقایق  
 ساخته **مشهور** است بر بجزم آن سب بدین آنرا در لغت لغزین بر زنی عاشق آن شده میوم  
 آن بکونار زوایب روم بر مغلس چو کشت عاشق او کف او در میان عاتق او بود آن سگ زال بسفیان  
 منعم و مالدار خوب جوان کشت ازین سر معاویه آگاه مرد را کشت جمله کار تباه گفت کار تو با کمال شود  
 همچنین زن ترا حلال شود که تو در کار خویش شردی هست کلین سره خون علقه که تو فارغ کنی و لم یزین کار بجز  
 بتردن مقدار زن ز با هزار نیت و زیب نرساند کسی ترا آسب است مرکب هم تو را پس از آن زنی در  
 جوار من آسان میدهد بر ز عشق زنی اندر افکند در جهان معنی آن چنان اصل و چون سنگی چیره کند  
 مثل خون علی آنچنان خاکسار بمقدار رفت در کوفه از پی این کار این خبر جمله با علی گفتند این چنین  
 نقته پیش می بخشند کین به افعال را بگیر و بشش وادشان بس جواب مرتنش گفت وعده بقتل قابل خویش  
 کس نکرده است سوسی انش اینچنان پشعاطی از سرحد سب آدینه رفت در مسجد میر حیدر بحر زبیر نماز  
 رفت و دریافت خفته بواز مرد را خفته دید و گفت ای مرد گاه روز است برازین ره برد سغله از خواب



چون پدید آمدند از پی کار آن سزاوار در جنت قبول چون آمدند نماز شد مشغول رفت و خمی سبک  
 زدش بر سر که بدان زخم سخت شد مضطرب خلقی از هر طرف و از رسید آن سیه روی راستاده بدید بر گشته  
 مرور در حال کرد از او میرز خرم خورده سؤال که فرموده مرزا این کار کرد بر لفظ خوشتن اقرار کرد  
 این معاویه فرمود کار کردم کنون ندارد سود مشک کردند مرور این از آن رفت و اسوی جنم جان و کج  
 فرمود شاد ماند بیت این چه علم است یا رب این خودت و نیز حکیم سنائی علیه الرحمه در کتاب مذکور  
 سب شهادت یافتن امیر المومنین حسن رضوان علیه نظم کرده که تالش نیست که بیالفه و تا کی معاویه  
 بنت اشعث که روضه امام حسن بود زهر داد چنانکه جگر بسیار کشید و هفتاد و چند پاره شده از دهن بر  
 مؤلف بنا بر اختصار چند بیت از آن ابیات مرقوم نماید تا رفع شبهه آید باشد **مشهور**  
 بگویم من از که اندیشم آنچه گویم یقین شده پشم جده بدنت اشعث آن بد زن که در آرد زهر صرف یعنی  
 صد و هفتاد و نند پاره جگر بد انداخت ز آن لب چو شکر بر زمین زن بسوی بلب جوی که فرستاد مرور را تو  
 زرد گوهر است جای و قوف که پذیرفت آورد مر مالم مؤلف نوکوی چند ز عهد مرور آید که زیر آستینهای سینه  
 این بگو عهد مرزا دادم بتو کشیدم و فرستادم که تو این شغل تمام کنی بر سپهر مرزا دهم زنی مرور  
 و جان تنی رفت و با خود ببرد بد نامی جز نبود در جهان بخود گامی آنکه دانی همی معاویه پیش و آنکه بد  
 معاویه را پیش صد هزار آفرین بار خدا بکن با و تا بر وز جزا جان بداد اندرین غم و حسرت با و بر جان  
 زخم او لغت و نیز محقق نامی در عهد الرحمن جامی در شواهد النبوه مرقوم نموده که مشهور است که روضه امام حسن فرموده  
 معاویه امام را زهر داد و در فرسوم روضه الصفا مسطور است که چون معاویه را خاطر بر آن گرفت که زید را و لایحه  
 کردند و مشایر و معارف افاق را بیعت خواند و تحقیق میدانت که این قیسه با وجود امیر المومنین حسن  
 بر م و فرسودن تمام شهاب روز آورده و تدبیری اندیشیده مرور بن الحکم را که زید رسول خدا شمشیر

بود بدینه فرستاد و مندیلی زهر آلود مصحوب او گردانیده گفت این مندیل بچهره بنت اشعث رسان و با او بگو که اگر  
 بعد از مباشرت و جو حسن را باین مندیل سازی و او بعد از آنوقت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درهم بنموده و در آن  
 ادا واج زید در کشد و آن بنوموده او بدینه رفته حبه را بفروخت تا بموجب مذکور عمل نمود چون زهر با تمام و قضای امام  
 سزایت کرد شاهد روش فرودس جنان خواستد و چون اینواقعه بیده روی نمود معاویه پنجاه هزار درهم بچهره فرستاد  
 بانور دیده خود زید گفت ای فرزند بلند حکم الکریم ادا و حبه دفاعی باید بنت اشعث را در قید نکاح خود آوری  
 گفت حبه با فرزند رسول خدا و فاکر دازدی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت و اگر از عیب موصلت و مصیبت  
 باشد و صاحب جیب التیر در محله اول از نارنج حافظ ابرو در بیع الابرار ز غشتری و کامل السفیه نقل میکند در سوره  
 سده حسین چون معاویه ابن ابر سفیان حبت بیعت زید بدینه رفته حسین بن علی المرتضی کرم الله وجهه  
 و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را برنجانید عایشه صدیقه رضی الله عنهما زبان  
 و اعتراض بر وی کشاد پس معاویه چاهی کند سر از آنجا شاک پوشیده و کرسی آنبوسی بر روی آن نهاده  
 حبه ضیافت طلب نموده بر آن کرسی نشاند و ام المؤمنین بیک بار در چاه افتاد معاویه سر چاه را با یک  
 کرده از بدینه رفت چنانکه حکیم ثانی نیز از اینواقعه بایله خبر میدهد **نظم** عاقبت هم بدست آن با  
 شد شهید و بکشتن آن طاغی انکه با حبت مصطفی زینسان بکن مرد را تو مرد محوان مؤلف بنابر  
 منقذات مسطور گوید آخرد و آه آل امیر المؤمنین رضی الله عنهما معاویه رسیده بجلی که برای او معین بود  
 فرستاد چنانکه در آخر نارنج اعمش کوفی رضی الله عنه مسطور است که شبی معاویه بقضای حاجت بیرون  
 و در آنجا چاهی بود بدان چاه فرو نکرست بخار آب بر ویس زد و مورپمای او بر خاست و او را علت لغوه  
 سخت در بخور شد چنانکه با بر حیلان نگاه نمود آمده بهوش افتاد و دیگر روز مردمان خبر یافته فوج فوج  
 می آمدند و علام کرده می رفتند چون تنها ماند و لشکر شده بگریست مردمان در آمده او را گفتند چرا میگری گفت

برای آنکه بسیار کار می خیز بود که بر آن قادر بودم و از شوم نفس میخوردم بر احوال نه است مال خود میگیرم و حسرت  
 میخورم و دیگر آنکه این علت بر عضوی از من ظاهر شده که پوسته کشاده باشد و اینهمه بلا بر من بسبب حق علی  
 ابی طالب است که از او دیده و نوشته غضب ظلم گرفته و چون عدوی و سایر اصحاب او را کشته بنابرین این بلا بر من  
 سجانها نازل گردانیده و در ابعوت حاصل طاقی کرده و من اینهمه از دوستی نوردیده زید می بینم اگر نه دوستی او بود  
 من راه راست میرفتم اما دوستی زید بر این حرکات و محاربات میدارد لاجرم امروز دشمن بر من خندیده و دوست  
 بگریست و آن علت بر دستوی گشته بود هر شب خوابهای پریشان و شوریده میدید و از آن هر لحظه میرمید و اکثر  
 بیدیان و لاطایل میگفت جناب شد آب طلسمه پیش از پیش میخورد و تشنگی شکن نمی یافت و ساعت ساعت  
 او را غشی می آید چنانکه پوشش بنماند چون بهوشن آید از طلب گفتی آه چرا با تو خلاف کردم ای علی بن ابی طالب  
 با تو بگریه می چاشاده بود و ای عمرو بن لحنی چرا که نا حق کشته برین شکل مضروب المقصود این نقل بنا  
 بر این نوشته که این نیز یکی از خوارق عادت امیر المؤمنین کرم الله وجهه و امام حسن و امام المؤمنین عایشه علیهما  
 که عدوی ایشان باین سبیل از عالم رفته و محفل نماز که تاریخ مذکور بهین نقل تمام شده چنانچه میسر میاید که  
 چون معاویه بهوشن آمد زید را طلب نموده و مردم را جمع کرد اول خود بیعت نمود و خطاب آن طعون را بر او  
 کرد و مردم را فرمود تا با او بیعت کنند چون مفصل بود و نیز خوش نیامد که از احوال غیری زیاده برین مجموعه  
 ثبت گرداند بنا بر عینه بهین چند کلمه اختصار نمود اگر کسی در مقالات مسطوره غلجانی بخاطر رسد که مذکور  
 بدست آورده مطالعه نماید و بگردد که نمیه و من یقتل مؤمنا متعلدا جزاوه جهنم خالدانیها و غضب الله  
 علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما و مقتضای این دو حدیث نبوی که حدیث اول بروایت ابو ذر روایت صحیح  
 بود و در صحیح نسائی مسطور است که رسول صلی الله علیه و آله گفت کل ذیب عسی الله ان یغفر الاموات شرکا  
 و من یقتل مؤمنا متعلدا و حدیث دوم در صحیح ابن ماجه ازین بوی بریده روایت که گفت رسول من اغان

علی قتل مؤمن مشطرا کلمه لفظی الله مکتوبا بین عند النس من و حقه الله کشنده اهل بیت و زوجه مطهره رسول الله  
 از دایره اهل اسلام پرودن شمارد و بی شک مشرک انکار دین است انکه او روی به پیوند داشت دیدن روی  
 نبی سود داشت و در فتوحات القدس حسن بن محمد مشهور بان الوفا منقول است که در سجد کوفه روزی نشسته  
 بودم که کثرت عجب و جمعیت غیب مشاهده کردم نزدیک بمقام ابراهیم چون رفته دیدم راعی جبه صوف  
 دارد و بغایت خوش محاوره و قوی هیکل در برابر مقام مذکور نشسته حکایت میکند که روزی در صومعه خود  
 و در آمد و شد بر روی خلق لبته ناکاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا فرود آمده در کنار دریا نشسته  
 ربع بدن انسانی تی کرده بر او نمود باز آمده ربع بدن انسانی قریب ربع اول از منقار انداخت پرواز کرد  
 همین طریق چهار مرتبه فرود آمد ربع انسانی تی کرده پرواز کرد بدن انسانی را بر آن سنگ گذاشته پیران کرد  
 ناکاه انچه را جزو بدن بایکدیگر التبیام گرفته بگر انسانی درست شده مردی گریه المنظر بر خاسته در خود نگاه  
 میکرد و همچنان چهار دفعه ربع از بدنش میر بود و باقی بدن اضطراب می نمود تا تمام بدنش از فرود برده پرواز نمود  
 معاینه بغایت متعجباندم و ازین واقعه بی نهایت متعجب شدم تا سفسف بسیار خوردم که کاشق قفسی که ان شخص  
 بود و اعضایش درست گشته از دستوال می کردم که وی کیت و در جبین عذاب الیم و عذاب عظیم است ناکاه  
 دیدم که همان مرغ پستور سابق ربع ربع تی کرده تا اجزای بدن آن شخص تمام شد و بهم رسید من استعجال نمود  
 خود را بدور رسانیده و از احوال ندانم تا آنس پرسیدم گفت عبدالرحمن ابن طهم بن بدترین اولاد آدم که در  
 رسول آخر الزمان را شهید ساخته ام از آن روز خدا تعالی این مرغ را بر من گذاشته بدین عذاب که می بینی  
 داشته و هر روز چند دفعه مرا چنین از یکدیگر جدا کرده تی میکند چون زنده شوم باز مرا بدین خواری میکنند  
**مؤلف گوید** بر ضمیر خورشید تمیز واقفان اسرار و مصفان روزگار پوشیده مانا و که انچه از  
 و مناقب کمالات و کرامات و صی سید کانیات اله درین مجموعه مجوده مرقوم قلم گشته رقم گردیده است

فرداندا

ربی پایان در شجره از بحر پسران و تعیین جمل او صاف کمال آن برگزیده ایزد متعال مقدور بلغای فصاحت  
تسلیان کلمت مشهور فصیحای بلاغت لسان بی شمار و فضایل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان یا بخریر بیان  
استقضای آن توان کرد بنابرین بر همین مقدار که خلاصه بدایع آثار اظهار نمود اختصار افتاد بعینت  
تفصیح در لوصاف امیر مردان همچنان هیچ بختیم که صد چند است لیکن لاین کمال مؤمنان نیست که از مطالعه این  
کتاب که تاریخ افارش حدودی آخر از زمان آمده در نگاشتن اینهای خلق مرقوم گشته عداوت خلفای ثلاثه نبوی  
عظیم در دل جان دهد و زرقعی که علمای اهل سنت و جماعت وارد داده اند از آن تجاوز و تکلف نورزند کما  
و احرام جمیع صحابه عظام کرام و قبیله نامرعی نکند از دنیا بچ در روضه الاجاب مسطور است که صحابه را خصوصیت  
که سایر امت را نیست و خصوصیت آنست که بخت از عدالت ایشان بختند بلکه جمله را بلا بخت عدل شمارند که از کسی  
فوق و خلف مروت پرورش ثنائیت میشده باشد زیرا که برکت صحبت رسول الله را اسباب فتن و خوارق  
مروت مضمون و محفوظ اند خداوند سبحان و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف فضایل ایشان را بیان  
فرموده و آنفرقه ناجیه را بصفت خود عدالت ستوده کما قال الله کم کنتم حین اقمه اخروجت للناس تا  
مرون بالمعرف و تنهون عن المنکر و در آیه دیگر میفرماید و کذالك جعلناکم ائمة و سطانا لکنوفا  
شهدا علی الناس جماعه از ائمه تفسیر بر آنست که مخاطب در آئین کریمین صحابه کرامند و در آیه دیگر میفرماید  
والتابعون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه باحسان رضی الله عنهم و رضوا  
عنه و اعد لهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدین فیها ابدان ذالک الفوز العظیم بهر چه  
اعلی و افضل از خشنودی خداوند عزوجل نتواند بود چنانکه آیت با غایت و وضوح من الله اکبر و خیر معبرا  
کم رضوانی فلا یسخط علیکم ابدا از منجی خبر میدهد و لکن در آخر آیه میفرمود و ذالک الفوز العظیم مفسر از آنست  
که مراد از سابقین اولین کلام جماعه اند بعضی بر آنند که مراد اهل بدر اند و ایشان سیصد و هجده کس بودند و در

بمقدمه

سینه و سینه و طایفه دیگر گویند مراد این بیت الرضوان اند و حد ایشان نیز اروپا نصد رسید و بعضی  
 که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین گذارده اند کعبه بیت المقدس و فرقه ارضی گویند و مراد جمیع اصحاب باشند از غزوات  
 و انصار و احادیث کثیره و ال بر عدالت و فضیلت ایشان از سید کاتبان ثبوت پیوسته یکی آنکه فرموده  
 قرنی ثم الذين يدعونهم و بکر فرمود لا تسبوا الصحابي فوالذي نفسي بيده لو ان احدكم اتفق مثل احد و سلاما  
 بلغ معد احد هم ولا اصف و در حدیث دیگر میفرماید الله اشجع الخ و یجدوهم عرضا بعد من اجمع من  
 العصم فبعث العصم من اذهم فقر اد ابی و من اذنی فقد اذی الله یوشک ان یأخذ و دیگر فرموده  
 اصحاب علیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا تقص الله منه صفا و لا عدلا و پوشیده نماید که  
 مخالفت و محاصرت که برسان بعضی از صحابه واقع شده نزد اهل سنت و جماعت محمول نیست عن اجاب و بوده لا عن  
 انفسائیه و همه آنها قائل تا و بدلت است و در تقدیر تسلیم که بعضی را محل قدیم تا و بدل مستقیم نباشد که این  
 مخالفت و محاصرت منقول است و ایشان لطریق اخبار آحاد و اکثر آنها ضعیف جایزه الکذب صلاح است  
 معارضه با آیات قرانی و احادیث صحیح مشهوره مذکور شده پس سزاوار است که با اخبار خیار طعن صحابه  
 جناب نبوت مآب که آن طعن موجب حسارت است یوم تقوم الحساب تمامید تا الطال کتاب است با جناب  
 مجابره الی ب لازم نیاید و از نوبت بدات و وعیدات که از صاحب شرع در آن باب ثبوت پیوسته فاعل بیان  
 پیوسته من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از خشم پند گیر و خواه لال بر شو سندان محقق نماید که  
 حقوق بسیار بر ذمه منان ثابت و لازم است زیرا که لغت رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم است  
 رساننده در زمان حیات وی جان با زویا نمودند و با وجود این اواخر کفار و عقوقا و تفرقه مشا از طریق  
 و سبب ثواب انحراف نموده در استقامت عیبات قدم افزودند و بعد از وفات وی بسط بساط طریقت  
 استماع ملت او کردند و اکثر اقالیم و بلاد در زمان ایشان ظهور شیاع یافت و روی زمین از غنای



و فاشاک شرک پاک شدند و آثار حسنه و امور مستحبه از ایشان باقی ماند و احکام شریعت و ادب طریقت از ایشان  
 منتشر گشت و اقوال و افعال رسول صلی الله علیه و آله از ایشان باز رسیده و برکت ایشان بدولت متعاقبت  
 سرور که سبب نجات و واسطه رفیع درجه است فایز گشته ایم و الحمد لله علی ذالک **بیت** هر نخبه یاران  
 بی رخت و بخت همه ماجداران بی تاج و تخت کجرتشده و عرفا آمده زبان بسته و در خطاب آمده  
 منازل شناسان راه عدم حقیقت نمایان کوی قدم حجاب خودی بر گرفته ز راه زخمی زخمیه و کرده  
 بنمود نگاه زده ناکه در میان شستی نکنده سرو تیغ در رشتی علی از وجه تحف التیجا من الله  
 الذی خلق البریا **بیت** بجان شنو که بیان میکنم بجان مذهب که رضی است خدا و رسول از آن  
 مذهب میار در دل خود هیچ تو تعصب که هست کینه و بغض از یزید بن مذهب زول بدوستی چار بار در  
 باش بد آنکه خوشتر ازین نیست در جوان مذهب هر آنکه با یک ازین چهار دست برد هزار معنی درین  
 دوران مذهب بدوستی علی ولی بکوشش ولی ز اهل رفض میباش میشود آن مذهب مذهب که شمارند کم شمشیر  
 دین را مکن نگاه و بزین آتش اندران مذهب بکوشش جان بشنوی جوان که هر شوی بیوش در دل و کمال  
 مکن میان مذهب کنویم این سخن از خود گرفت شاه سپهر نگاه در بدل همچو جان ندانند مذهب  
 در جمله مذهب خوش مذهبی کم از اربیت میباش در پی آزار کس بدان مذهب اگر چه مذهب من عشق و پیغمبر  
 عشق است در ای عشق بنیدانم این دآن مذهب ولی ز بهر خدا خد بیت ای کشفی بیان کن از سر و  
 صفای جان مذهب و فضایل ایشان زیاده از خود و حساست که بتعداد آنها مشغول میگرددید خاتم  
 بنا بر این بعد از اختتام اعجاز مصطفوی کتابی جداگانه در مناقب اصحاب سعادت آتساب رضی الله عنهم  
 جمعین که مکنون خاطر است بیفضای الهی در چیز تحریر در آورده و بر صفحه ظهور جلوه کرده خواهد آمد حالبا  
 اینقدر اختصار مینماید و آنچه در بیان بحث گفتیم همین باشد **نظم** شکر آریم ز فیض حق

تعالی : ختم شد این نامه در رتب سه سال : آفتاب عالم علم الیقین : دانش آموز از نشد روح عالم  
 قبل اهل معانی آمده : شمع بزم جادو دانی آمده : جسم او جان و جهان کثرت است : رهنما نابارگان  
 حدت است : سرسبز آت حسن در جهان : خضر آسا پیشوای انفس و جان : راح روح افزای  
 روح آدم است : روح روح اقدس عالم است : نافه از آهوی جانان آمده : پای تا سر پیغمبر  
 ساق آمده : هم نمیند ناب انگور یقین : هم کلید باب کنج نوردین : روبروان عشق را با  
 چراغ : است صوبای محبت را ایام : مطلع انوار سببی نیست این : مظهر اسرار ربانیت  
 این : شمع خلوت خانه جان و دل است : روشنی بخش روان محفل است : پای تا سر مشعل  
 راه است : جمله تفسیر حدیث مصطفی است : حرفهایش غنچهای باغ راز : سطرهایش سطرهای  
 دل کداز : نقطههایش مردم چشم جهان : بل نجوم آسمان و ملک جان : این نسیم انگلشن  
 غیب آمده : با شمیم شاه لاریب آمده : کشته طالع بر جهان انوار روح : منکشف از  
 ذات او اسرار روح : شاهدهی از حبل دل آمده : طالبان راسته کامل آمده : تاج الفقام و لا  
 بر سرش : خلعت تفسیر قران در برش : دلربای عاشقان این جهان : پیشوای مردم  
 آخر زمان : همچو خورگیتناست بر چرخ جهان : بلکه روح اقر است پرده از خیال : دوست  
 ناب جان رهنما : حاسدان را ذوالفقار آمد سزا : میر جیای کشفی مشکین قلم : سرسبز این  
 نامه خوش کردی رقم : کلک مشکین نو هر دم چون سحاب : ریخت بر عالم بسی درمای  
 تاب : ای پر آوازه ز تو ملک سخن : بشکفانندی از بیان گل در چمن : سوزشی در ملک جان  
 انداختی : شوکوشی در دو جهان انداختی : حالتی خواهییم ما از روی حال : لیک با یک  
 نظر از حق تعالی : تا شود مقبول طبع خواص عام : للنبی مناجت و السلام

